

دکتر مهري باقري *

توضیح برخی از لغات و اصطلاحات مغولی در زبان و ادبیات فارسی

چکیده:

در اعصار پیشین واژه‌ها و اصطلاحات بسیاری از زبانهای مختلف وارد زبان فارسی شده است. واژه‌های دخیل در زبانهای ایرانی پیش از اسلام بیشتر از زبانهای آرامی، یونانی و هندی بوده است. در حالی که در دوره پس از اسلام، بیشترین این واژه‌ها از عربی، ترکی، مغولی و زبانهای اروپایی وارد زبان فارسی شده است.

هجوم و سلطه سیاسی مغولان موجب ورود عناصر زبان متعددی از زبان این قوم غالب در زبان ایرانیان گردید. ورود کلمات نامأنوس و غریب مغولی از صحنه سیاست و ادارات دولتی به متون نظم و نثر ادبی موجب دشواری

* عضو هیأت علمی گروه فرهنگ و زبانهای باستانی دانشگاه تبریز

و در نتیجه مهجور ماندن منابعی است که مشحون از این قبیل اصطلاحات هستند. ولی چون متون این دوره بویژه از جهت شناخت وقایع تاریخی و ویژگیهای ساختاری جامعه ایرانی در آن روزگار حائز اهمیت وافری هستند، در این مقاله کوشش شده است تا درباره برخی از آن واژه‌ها و اصطلاحات مغولی توضیحاتی داده شود.

* * * * *

در اعصار پیشین به دلایلی از قبیل سلطه سیاسی، اعتقادات مذهبی، نفوذ فرهنگی، روابط تجاری و غیره، واژه‌ها و اصطلاحات بسیاری از زبانهای مختلف وارد زبان فارسی شده است که اغلب آنها از زبانهای غیر هند و اروپایی از جمله خانواده‌های سامی-حامی و اورال-آلتایی می‌باشد. واژه‌های دخیل در زبانهای ایرانی پیش از اسلام بیشتر از زبانهای آرامی، یونانی و هندی بوده است در حالی که در دوره پس از اسلام، واژه‌های فراوانی از زبانهای عربی، مغولی، ترکی و زبانهای اروپایی داخل زبان فارسی شده است.

در این مقاله به بررسی کوتاهی درباره برخی از واژه‌های مغولی دخیل در فارسی خواهیم پرداخت.

سلطه سیاسی اقوام مغول در طول زمانی حدود پانزده دهه موجب ورود عناصر زبانی متعددی از زبان قوم غالب در زبان ایرانیان گردید. این اصطلاحات اغلب دیوانی و اداری و مربوط به مشاغل و مناصب بود. ورود این کلمات بیگانه و غریب به متون منشور ادبی از جمله کتب سیر و تواریخ آن ایام نظیر: جامع التواریخ رشیدی، تاریخ جهانگشای جوینی، رساله تسلیم الاخوان از عظاملک جوینی، تاریخ و صاف، تاریخ گزیده، مجمع الانساب، تاریخ بناکتی،

نظام التواریخ، آثار البلاد، زبده التواریخ، طبقات ناصری، کامل التواریخ و غیره امری ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر بود. ولی آنچه جالب توجه و شگفت‌انگیز است به کار رفتن این اصطلاحات دشوار و غیرمأنوس با زبان فارسی در عرصه شعر و کلام منظوم است. البته به کار بردن بعضی از این واژه‌ها که تمامی مؤلفه‌های معنایی‌شان را نمی‌توان در واژه معادل دیگری یافت، امری طبیعی و عادی است. ولی به رشته کشیدن یک سلسله از این اصطلاحات و گنجاندن آن در قالب وزن و قافیۀ معهود کاری است بس صعب و سنگین که از عهده هر گوینده‌ای بر نمی‌آید. از اینرو شاعری همچون تاج‌الدین پسر بهاء‌الدین معروف به «پوربها» که اشعاری روان و جزیل و عاری از لغات مغولی نیز دارد، با سرودن قصاید مغولیه و کاربرد کلماتی که صعوبت تلفظ آنها رغبت خواندن آن اشعار را نیز از بین می‌برد، صنعتی را در ادب فارسی عرضه داشته است که شاید بتوان آنرا صناعت «مغولیه سرایی» نامید. این سخن سرای دوران مغولی در عصر خودش نام و آوازه‌ای بلند داشت. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌نویسد که دیوانش بسیار شهرت داشته و معروف بود. مؤلف تاریخ و صَاف اشعاری از او نقل می‌کند. دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا (صص ۵-۱۸۱) از او با عنوان «فخر الافاضل» یاد می‌کند. با اینهمه از پوربهای شاعر امروزه در تاریخ ادبیات فارسی کمتر نام و نشانی بر جای مانده است.

شاید یکی از دلایل ناشناخته ماندن او زبان مهجور و مشحون از لغات دشوار مغولی باشد که او در قصاید مغولیه‌اش به کار برده است. زیرا این اشعار به جهت تراکم واژه‌های مغولی و بیگانه، دیگر قابل فهم نیستند و نام سراینده آنها نیز با آن اشعار بدست فراموشی سپرده شده است. سروده‌های «پوربها» به زبانی است که بیش از ادبیات از نقطه نظر جامعه‌شناسی قابل بررسی می‌باشد. بدان

جهت که واژه‌های به کار رفته در اشعار وی همچون آینه‌ای، محیط اجتماعی آن دوران را در خود منعکس می‌کند. ظاهراً او خود نیز بر این امر واقف بوده چون می‌گوید، این زبان فارسی که من به کار برده‌ام نه بوسیله فردوسی، نه انوری، نه دقیقی و نه بُندار، به کار برده نشده است:

هرگز نگفته‌اند درین اصطلاح شعر فردوسی و دقیقی و بندار و انوری

این زبان، زبان خاصی است که از سربازخانه و چاپارخانه و دیوان‌خانه دولتی به جهان ادب و شاعری وارد شده است و از اینرو اشعارش جایگاهی برای ترسیم بهشت خیالی و یا حلّ و فصل اصول فلسفی و یا نجوای بلبلان به گوش گلها نیست. بلکه پژواکی موزون از صدای مهیبی است که فضای دهشتناک دوره مغولی را پر می‌کند.

بطور کلی در مجموعه صفحات ادبی فارسی در قرون هفتم و هشتم تعداد قابل توجهی از واژه‌ها و اصطلاحات مغولی را می‌بینیم که از دفتر و دیوان و وزارت‌خانه به راحتی وارد زبان ادبی و آثار منثور و منظوم آن دوران شده و به همان راحتی نیز از زبان خارج شده‌اند. گویی واژه‌هایی بودند که به میهمانی زبان فارسی آمده بودند و این مهمانان درشت آوا، همراه با خروج مغولان از صحنه سیاست و کشورداری ایران، از قلمرو زبان فارسی نیز خارج شدند و اکنون لغات بسیار اندکی از زبان مغولی در فارسی باقی مانده است و برای شناختن آن لغات مهجور می‌باید به متون تاریخی قرون هفتم و هشتم مراجعه کرد. جالب توجه است که علیرغم کثرت و اهمیت متون تاریخی آن دوره که مشحون از لغات مغولی است، آن اصطلاحات از رونق افتاده‌اند و دیگر کاربردی در آثار اعصار

بعدی ندارند. شاید یکی از علل اینکه با وجود طول مدت تسلط مغولان بر ایران، لغات دخیل مغولی همانند لغات عربی و ترکی در فارسی باقی نمانده است، علاوه بر نفرت ایرانیان از این قوم، ناخوش آهنگ بودن اصوات این اصطلاحات و کلمات و غریب بودن آن واژه‌ها از حیث آوا و ترکیب واجی است.

با مهجور ماندن این اصطلاحات از زبان فارسی، نه تنها اشعار مغولی سخنوران آن ایام بلکه نام و آوازه‌شان نیز به فراموشی سپرده شد و اینک کمتر کسی از دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی است که با نام شاعری چیره‌دست همچون «پوربها» که هم به هنر شاعری آراسته بود و هم صنعت ترصیح با اصطلاحات مغلق مغولی را در اشعارش نیک می‌دانست آشناست.

ایات زیر نمونه‌ای از مغولیه‌های پوربهاست:

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری

مـ عشوق ازبکـی و نگار هیجاوری

... در یـام نـور یـامچی آفتاب را

گفت ایلچی حسن تو هی ابجره مری

تـزغوچی نـبات به تـزغو لب ترا

از قـند صد سفار بریزد بساوری

در برلغ غم تو زبس یاساهای سخت

خون شد دل مسلوک و رعایا و لشکری

... تا باسقاق عشق تو در ملک دل نشست

در یارغوی هجر تو برخاست داوری

... کوچ و فلان خرویش بدیوان عشق تو
 گه جان دهم بمالی و گه سر بقبچوری
 تمغاچی غم تو زد از اشک چشم من
 تمغای سسیم بر ورق زر جعفری
 ... کردم تکشمشی لب جان به بوسه
 سرغامشی نسیمکنی از راه کافری
 ... تا بشمشی کنیم بهم بی قنشمشی
 این قصه پیش صاحب دیوان بیکسری
 ... اردوی آفتاب که خوانندش آسمان
 کریاس قدرتست برفعت چو بنگری
 ... حکمت دوان به پایزه سر بشیر شاه
 اندر بسیط ملک چو ایلچی سنغری
 تتغاولان عهد تو در راه مملکت
 بسیتند دست فتنه و جور و ستمگری
 سوسجیان طوی تو چون داشتند ایاق
 کرد آفتاب ساغری و ماه سنغری
 بر شیره عطای تو آس سخا نهند
 باور چیان بکاسه زرین مشتری
 اختاچیان خاص جلال تو میزنند
 بر آسمان ملبس حجره بر آخری
 ... یابد بدو دلت تو که سرغامشی کنی
 قرجیت خسروی و کتلچیت قیصری

... هر کش عنایت تو اغرلامشی کند
بر سر کشد ارنسقد این چرخ چنبری
وانکس که او رسید به یاسای قهر تو
در خساک قهر خشت لحد کردش اخگری
بر گردن مخالف و بر پای دشمن
نکبت کند دوشاخی و محنت کلندری
اخراجی سیاست ارغمچی اجل
در گردن عدوی تو بستند بچلبری
ایغاق دولت تو از آن سر بباد داد
کین دولتیست تازه نه کاریست سرسری
... در حفظ خویش ایزدت اسری مشی کناد
پاینده بباد دولتت از فضل تنگری

اینک به بیان توضیحاتی درباره برخی از واژه‌ها و اصطلاحات مغولی
به کار رفته در آثار ادبی متعلق به دوره جدید تاریخ زبان فارسی می‌پردازیم:

۱- باورچی^۱ / باورچی (*bāvurči*)

این واژه به معنی خوالیگر و آشپز است و باورچی خانه به معنی مطبخ
و آشپزخانه نیز آمده است:

بر شیرۀ سخای تو آش عطا نهند باورچیان به کاسۀ زرین مشتری
(پوربها)

چون قسمت ارزاق کند شیر فلک را باورچی خوان تو زند نعره که تازو
شیخ آذری (به نقل از آنتدراج)

... چون رسیده اسب و گوسپند تسلیم باورچیان کرده تا به طیح مشغول
شده‌اند، (جامع التواریخ، ج ۲، ص ۹۰)

۲- کریاس^۲ / کرباس (*Kiryās*)

این واژه در متون فارسی به معانی دیوان‌خانه، قصر و خلوت‌خانه امیر،
به کار رفته است و صاحب برهان آنرا، دربار شاهان و امرا و اعیان نیز معنی کرده
است. دهخدا معانی درگاه، درگه، آستان، آستانه و جناب را نیز برای آن ذکر
می‌کند.

... چون به در کریاس گردون اساس رسیدند زرها نثار فرموده آن روز
را به عیش و خزمی گذرانیدند. (عالم‌آرا، ج ۱، ص ۴۰۵)

... در هفته دو روز در کرباس معظم باتفاق وزرا و قضات و ارکان
دولت در دیوان مظالم به تفحص قضایا مشغول گشته... (دستور الکاتب،
ص ۱۷۱)

... دیوانخانه بزرگ که دو هزار آدمی در آن گنجد و آن را کریاس نام
کرده... (ذیل حافظ ابرو بر تاریخ رشیدی، ۹)

اردوی آفتاب که خوانندش آسمان کریاس قدرتست برفعت چو بنگری
(پوربها)

آنچه دربارهٔ این واژه قابل توجه است اینست که چند قرن پیش از ورود مغولان به ایران این واژه در زبان فارسی بوده و فردوسی در داستان رستم و اسفندیار آنرا در مفهوم درگاه، آستان و شادروان به کار برده است.

چو رستم بدر شد ز پرده سرای زمانی همی بود بر در به پای
به کریاس گفت ای سرای امید خنک روز کاندر تو بد جم شید

«دورفر» محققى که دانش و احاطهٔ او بر زبان و ققه‌اللغهٔ زبانهای اورال-آلتایی بویژه زبانهای ترکی و مغولی امری مبرهن و مسلم است، این واژه را مغولی دانسته^۳ است. بدرستی معلوم نیست این واژه از زبان فارسی وارد زبان مغولی شده یا اینکه از زبان خانان آسیای میانه در قرون نخستین دورهٔ جدید-قبل از ورود مغولان به ایران- بر اثر تماسهای تجاری و غیره، داخل زبانهای شمال شرقی ایران شده است.

نکتهٔ قابل ذکر اینکه مرحوم استاد معین در فرهنگ فارسی «کریاس» را واژهٔ عربی و ترکی شده [ع، متر] دانسته و در معنی آن نوشته‌اند:

۱- طهارت‌خانه که بر بالای اطاق و سرای سازند. (قس. آبخانه بر بام، یادداشت دهخدا)

۲- محوطهٔ درون سرای

۳- خلوت‌خانهٔ شاه یا امیر

۴- دربار شاه

در حالی که مرحوم دهخدا واژهٔ «کریاس» را در دو مدخل جداگانه ذکر می‌کند و اولی یعنی کریاس به معنی طهارت‌خانه را عربی دانسته می‌نویسد:

«کریاس (ع ا) خلا، جای بر بام که کاریز آن بر زمین باشد (فعال است بزیادتی یاء از کرس که معنی بول و سرگین است. ج، کراییس (متهی الارب). (آندراج) و رجوع به کریاس (مأخوذ از تازی) شود.»
دهخدا «کریاس» به معنی دربار شاهان و درگاه را از آن واژه پیشین عربی جدا می‌کند.

۳- پایزه^۴ (pāiza) پایزه / بائزه / بایزه / پائیزه / پایزه
این واژه به معنی حکم و فرمان است. ظاهراً پایزه حکم و فرمانی است به صورت قطعه‌ای از چوب و یا لوحی از زر و سیم که نام خان بر روی آن نوشته و معمولاً بر روی آن سرشیر یا گربه نیز کنده شده بود.

ایلچی آمده و خلعت خان آورده یرلغ و پایزه از حکم غزان آورده
(نزاری قهستانی (به نقل جهانگیری))

... و نصب و صرف امرای حشم به مصلحت جویی سید موقوف و به پایزه سرشیر و گربه سپور غامشی یافت. (تاریخ و صاف، ۲۱۲) در جهانگشای جوینی آمده: ... و از چنگیزخان پایزه چوبین یافته (ج ا، ص ۱۲۴) و در جای دیگر آمده: ... این جماعت را پایزه سرشیر داد و دیگران را برحسب مقدار هر یک پایزه زر و نقره دادند. (ج ۲، ص ۲۵۵)

صاحب برهان می‌نویسد: حکمی باشد که ملوک به کسی دهند تا مردم اطاعت آن کس کنند. از آنچه خواند میر (حبیب السیر، جزء اول از جلد ثالث، ص ۶۳) راجع به پایزه غازانی گفته است و از شواهد دیگر چنین مستفاد

می شود که «پایزه مغولان سکه‌ای بود از زر یا سیم یا چوب که بر حسب مراتب مأمورین صور مختلف مانند سرشیر و غیره بر آن نقش می شد. چون خانان مغول کسی را به مأموریتی می فرستادند علی قدر مرتبت یکی از انواع پایزه را در حضور خود سکه می زدند و بدو می سپردند. «رشیدی» ذیل لغت پایزه گوید: «به زبان مغول سکه که مغول بحکام می دادند و آن سکه بود که برای امرای کلان بصورت شیر و برای وسط صورت دیگر و برای فروتر از آن صورت دیگر می ساختند. چون کسی را می فرستادند در حضور خود سکه را فراخور مرتبه آن می زدند و بدو می سپردند و بعد از عزل باز پس می گرفتند تا به تلبیس بار دیگر بر کس حکم نکنند.» (به نقل از دهخدا)

در متون تاریخی، اغلب دادن پایزه همراه با «یرلیغ» و در مواردی نیز با «آلتما» بوده است. «... و هر یک را پایزه زر و مثال به آلتما داد.» «... پدرم سیورغامشی کرد و پایزه و یرلیغ بآلتما فرمود.» «... و بی مشورت و اتفاق پایزه و یرلیغ داده.» (جوینی)

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۴- آلاچی^۵ (ālači) / آلاچه / آلاچی / الجه

رنال جامع علوم انسانی

به معنی کشنده.

میرزا محمد حیدر مؤلف تاریخ رشیدی، در شرح وقایع دوران سلطان احمدخان، این واژه را به عنوان لقب سلطان احمد به کار می برد و می نویسد که مردم خودش نیز او را با اصطلاح «آلاچه خان» می خواندند (ص ۱۲۱). این واژه در کتابهای خواند میر و میر خواند نیز با همین معنی به کار رفته است.

۵- اختاچی ^۶ (*axtāci*) / اختاجی / اختچی / اقتاچی / اقطاچی

این واژه به معنی مهتر، تیمار کننده اسب، میرآخور، طویله‌دار و ستوریان می‌باشد.

اختاچیان خاص جلال تو می‌زنند برآسمان ملابس حجره بر آخری
(پوریاها)

پیل سطوت خسروی کاخناچیان... ش زین چو شاه اختران بر پشت شیر تر نهند
(ابن یمین)

... اختاچیان را فرمود که اسبان خاصه را بنظر آورند. (دستور الوزراء،

ص ۱۹۸)

... سازمانی که اختاچیان در آن کار می‌کردند، اختاچی خانه یا اختاخانه نام داشت که در آن زین و لگام و سایر آلات نیز ساخته می‌شد. (تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۳۰) پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
«دور فر» این واژه را هم خانواده اخته = اقتا دانسته است.^۷

۶- ایلغار / الغار ^۸ (*ilgār*)

به معنی هجوم و یورش است. دهخدا می‌نویسد: بسرعت بر فوج دشمن دویدن (غیاث اللغات و آند راج) حرکت سریع سپاهیان بسوی دشمن، هجوم، شیبگر و شیبخون (ناظم الاطباء) تاخت.
ایلغار کردن: تاختن، تاخت بردن، ناگهان بر سر کسی یا لشگری به انبوه فرود آمدن، به سرعت و چالاکی به سوی دشمن رفتن: پراغ، اسبی را گویند

که از بسیاری سواری قابلیت آن را پیدا کرده باشد که بر او سوار شده از جای به جای ایلغار کنند یعنی بزودی بروند (نک برهان ذیل یراغ). ایلغار کنان: در حال هجوم و حمله... ایلغار کردند و گاو و گوسفند بسیار آنجا گرفتند (ذیل ظفرنامه نظام الدین شامی، ۴۴۱)، ... از آنجا ایلغار کرده قریب پنج هزار سوار گزیده برداشت و در عقب مخالفان روان گشت (ذیل جامع التواریخ رشیدی، ۲۰۶) قس. ایلغا میشی به معنی ایلغار کردن، تفحص و تفتیش.

۷- ارغمچی ^۹ (arγamji) ارغمچی / ارغمج / ارغنچ

به معنی کمند، فتراک زین، ریسمانی است که بدان بار برستور بندند (سنگلاخ، ۳۷)

اختناچی سیاست ارغمچی اجل درگردن عدوی تویند بسچلبری (پوربها)

دهخدا به نقل از شعوری می نویسد: ارغمچی نخ و طناب زیاده از بیست ذراع را گویند. و در توضیح ارغمج، باز به نقل از شعوری می نویسد: نخ بافندگی و نساجی که تار هم گویند.

۸- سیورغال ^{۱۰} (soyurγāl) سویرغال / سویورغال / سیورغالی

به معنی تیول، زمینی که پادشاه به کسی می بخشد، اقطاع، بخشش، احسان، انعام.

... و اما املاک توران بعضی سیورغال سلاطین است و بعضی وکلای این ضعیف خریده اند (جامع التواریخ رشیدی، ص ۲۳۳)

سیورغال به اموال دیگری هم غیر از زمین گفته می‌شد. مثلاً... و هزار مثقال که عادت سیورغال پادشاهان قدیم چنان بود. (دستور، ج ۱، ص ۲۶۸)، ... خلعت خاص بر سبیل سیورغال فرستاده شد. (دستور، ج ۲، ص ۴۲۳)، ... امرا به حضرت آمدند و به انواع سیورغال مشرف گشتند (اویس، ص ۱۶۳)

برخی از لغت‌نامه‌ها مثل آند راج آنرا ترکی دانسته‌اند. مرحوم استاد معین در معنی این واژه می‌نویسد: عواید زمین که به جای حقوق یا مستمری به شخص بخشند. ج. سیورغالات.

۹- سیورغامیشی ^{۱۱} (*Soyurγāmišī*) سیورغامیشی / سرغامیشی / سورغامیشی / سیورقامیشی

به معنی توجه، التفات، عنایت، لطف کردن، طرفداری، عطا، تَلَطُّف و نوازش است. ... او را سیورغامیشی فرمود و امارت داد و در خدمت او ایناق و معتبر شد. (تاریخ مغول رشیدالدین، ۷، ص ۷۹) ... هولاکوخان او را بسیار عاطفت و سیورغامیشی فرمود. (رشیدی)

... از راه مرحمت و سیورغامیشی فرمودند که آنچه پیش از این هرکس تقریر کرده و نوشته (جامع‌التواریخ رشیدی)

... و هر که در خدمت او بودند از ملوک و ... به عنایت او مخصوص شدند و سیورغامیشی یافتند (جوینی)

کردم تکشمشی لبت جان به بوسه‌ای سورغامیشی نمیکنی از راه کافری
 .. یابد بدولت تو که سرغامیشی کنی قرجیت خسروی و کتلجیت قیصری
 (پوربها)

۱۰- تتقاوول ^{۱۲} (*totqāvul*) / تتقاوول / تتقاوول / توتقاوول / توقتاوول / تظقاوول / تظقاوول / توتقاوول / توسقاوول / توسقاوول / توقساوول / توقتاوول / توتکاوول / توتکال

این واژه به معنی راهدار و نگهبان جاده است. «امیر تتقاوولان» یکی از القاب و مناصب آن دوره بود.

تتقاوولان عدل تو در راه مملکت بستند دست فتنه و جور و ستمگری
(پوربها)

... با آنکه تتقاوولان برای حفاظت راهها و رفاه حال مسافران گمارده بودند ولی بیشتر اوقات به سبب نابسامانی اوضاع نه تنها وظایف خود را به خوبی انجام نمی دادند، بلکه به مال و منال مسافران دست درازی می کردند و به نام تتقاوولی از آنان باج می گرفتند. (جامع التواریخ، ج ۳، ص ۴۸۷)

شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱۱- نوکر ^{۱۳} (*nokar*) نوکار (جامع علوم انسانی)

به معنای همراه، مصاحب، قرین و رفیق.

ای کرده روح بالبال لعل تو نوکری معشوق ازبکی و نگار هیجاوری
(پوربها)

... به وقتی که نوکران او را به یاساق می رسانیدند وزرا خواستند که او

را نیز به یاساق رسانند. (کاشانی، ص ۳۵)

جوینی این واژه را چندین بار مترادف با «شریک» به کار برده است. ... چون امور ممالک خراسان و عراق بر کرگوز مقرر شد، امیر ارغوان را بر کرگوز باسقاقی فرمودند و در تدبیر کارها با او «شریک» و «نوکر» تا هر که باشد به مشورت و ... (جوینی، ج ۲، ص ۲۴۲)

۱۲- نویان ^{۱۴} (*nōyān*) نویین / نوئین / نوین

به معنی شاهزاده، سرور، رئیس، فرمانده سپاه، امیر ده هزار.

نویین نیکوانی و اندر بلوک تو حوران هزار مرده و میران صد پری
(پوریا)

... چنگیزخان پسران بزرگتر و نوینان را با لشکرهای بسیار به هر
موضعی فرستاد. (جوینی، ج ۱، ص ۷۶)
... و بعد از آنکه شهزادگان و نوینان که معین شده بودند با هزاره‌ها و
صدهای لشکر عزم جزم کردند (جامع‌التواریخ، ج ۳، ص ۲۲) ... شاهرخ بهادر
نویان (حمدالله مستوفی، ص ۷۹۵)

۱۳- ساوری ^{۱۵} (*sāvuri*) ساووری / ساورین / ساورنک

این واژه به معنی «نثار» و «هدیه» می‌باشد.

تـزغـوچـی نـبـات بـتـزغـو لـب تـرا از قـنـد صـد تـغـار بـر یـزد بـسـاوری
(پوریا)

... هیچ آفریده پیش نیامدند و ساوری و علوفه و تزغو ترتیب نکرده بودند (تاریخ مبارک غازانی، ص ۳۰)

... و هر چند که استدعای ساورین و پیشکش نمودند به جایی نرسید تا همچنان مایوس و محروم بازگشتند (منتخب التواریخ معینی، ص ۱۲۸)

۱۴- قورچی^{۱۶} (*qōrci*)

«قور» به معنی سلاح و «قورچی» به معنی سلاح‌دار، شمشیردار، تیرانداز، تفنگ‌انداز ... و «قورخانه» به معنی اسلحه‌خانه، جای حفظ اسلحه و «قوریگی» و «قورباشی» به معنی مسئول قورخانه.

... وشاقان پری پیکر و ایناقان جوزا منظر و قورچیان تیغ‌گزار و ایاقچیان سیم‌عذار ممتع باد (وصاف، ص ۳۳۵) ... در آن زمان بعضی از ارتاقان چند دست سلاح از جوشن و برگستوان و آلات حرب و بعضی چند سراسپ نیکو از مال خود ساخته به بندگی اباقاخان آوردند و به توسط امرای قورچی و احتاجی بهای آن بر وجهی بستند. (جامع التواریخ، ج ۳، ص ۵۲۱) ... خزاین و قورخانه و یراق ... (تاریخ عالم آرا، ص ۱۲۲)

۱۵- کتل^{۱۷} (*kōtal*) کوتل

به معنی معبر کوهستانی، راه صعب‌العبور صخره‌ای و مرتفع.

... کوچ کرده از کوتل کیالان ... روانه شدند و به نیروی دولت قاهره به سلامت از آن کتل عبور نموده قدم به ولایت خوزستان و عربستان نهادند. (عالم آرای عباسی، ص ۵۰۱)

«دور فر» این واژه را علاوه بر معنی فوق در معنی «اسب جنیبت» نیز آورده و واژه «کتل» را در هر دو معنی، «مغولی» دانسته است. ولی می نویسد که به عقیده *Langles* واژه «کتل» به معنی «معبّر کوهستانی» گونه ادغام شده «کوه و تل» است (قس. آندراج) و *Huari* معتقد است که این واژه آرامی است و ریشه سامی دارد. مرحوم استاد معین «کتل» را در دو مدخل جداگانه توضیح داده و یکی را واژه ایرانی می داند که در کردی به معنی «دژه» و در طبری با تلفظ *Koti* به معنی تپه است و در فارسی به معنی «تل بلند» و «پشته مرتفع» است و دومی را واژه ترکی - مغولی دانسته است و دو معنی برای آن ذکر می کند. ۱- اسبی که زین کرده پیشاپیش شاهان و امرا برند، اسب جنیبت. ۲- توق، علم بزرگ که در دسته حرکت دهند (مراسم عزاداری) قس. علم و کتل.

نقش خود را پیش تابوتش کتل می خواستم

وقت رفتن بود مرگ بی اجل می خواستم

(نادم لاهیجی به نقل از آندراج)

بسیخودم درپی آن شوخ دغل / توسن عمر من است اسب کتل
محمد سعید اشرف به نقل از (آندراج)

«کتلچی» / کوتلچی / کوتالچی به معنی «راهنما» و نیز کسی که

اسبهای جنیبت کش را نگهداری می کند. دهخدا به نقل از ناظم الاطباء می نویسد: در جمع کتلچیان، عمله سلطنتی که شغلیشان برپا کردن سراپرده و خیمه و چادر است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- نگاه کنید به کتاب «عناصر ترکی و مغولی در فارسی جدید تألیف دورفر:
*Doerfer, Gerhard : (1963) Turkische und Mongolische
 Elemente im Neupersischen, Band 1, Wiesbaden, pp.
 202-203*
- 2- *ibid*, pp. 464- 466.
 3- *ibid*, pp. 464- 466.
 4- *ibid*, pp. 239- 241.
 5- *ibid*, pp. 141- 142.
 6- *ibid*, pp. 114- 118.
 7- *ibid*, p. 114.
 8- *ibid*, p. 193.
 9- *ibid*, pp. 121- 122.
 10- *ibid*, 351- 353.
 11- *ibid*, 353- 354.
 12- *ibid*, 251- 253.
 13- *ibid*, 521- 526.
 14- *ibid*, 526- 529.
 15- *ibid*, p. 335.
 16- *ibid*, 427- 428.
 17- *ibid*, 458- 459.

منابع:

- برهان تبریزی، محمد حسین: برهان قاطع. بنا کتی، فخرالدین ابوسلیمان داوود: تاریخ بنا کتی، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۸.
- جوینی، عطاملک پسر محمد: تاریخ جهانگشای، به اهتمام محمد قزوینی، ۳ جلد، لیدن-بریل، ۱۹۳۷-۱۹۱۱.
- حافظ ابرو: ذیل جامع التواریخ رشیدی، به اهتمام خانابا بیانی، تهران، ۱۳۱۷.
- خواندمیر غیاث‌الدین: تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر، تهران، ۱۳۳۲.
- دهخدا، علی‌اکبر: لغت نامه.
- رشیدالدین فضل‌الله: تاریخ مبارک غازانی، به تصحیح کارل یان، ۱۹۵۷.
- رشیدالدین فضل‌الله: جامع التواریخ، تصحیح ادگار بلوشه، لیدن - بریل، ۱۹۱۱.
- رشیدالدین فضل‌الله: جامع التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، تهران، ۱۳۳۸.
- سمرقندی، امیردولت‌شاه پسر علاءالدوله: تذکرة الشعراء، تصحیح ادوارد براون، لیدن-بریل، ۱۹۰۰.
- شریک امین، شمیم: فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، تهران، ۱۳۵۷.

- قطبی الاہری، ابوبکر: تاریخ شیخ اویس، لاهہ، ۱۳۷۳ ق.
- کاشانی، ابوالقاسم عبداللہ پسر محمد: تاریخ اولجاتیو، تہران ۱۳۴۸.
- مرتضوی، منوچہر: مسائل عصر ایلخانان، تبریز، ۱۳۵۸.
- مستوفی، حمداللہ: تاریخ گزیدہ، تصحیح عبدالحسین نوائی، تہران.
- معین، محمد: فرہنگ فارسی.
- وصاف، عبداللہ بن فضل اللہ، تاریخ وصاف الحضرة، بہ اہتمام محمد مہدوی اصفہانی، بمبئی، ۱۲۶۹.

Muhammad Mahdi Khan, Sanglax, A Persian Guide to the Turkish Language, London, 1960.

Minorsky, V. , Iranica, Twenty Articles, Tehran, 1964.

Poppe, Nicholas, Grammar of Written Mongolian, Wiesbaden, 1954.

Doerfer, Gerhard, Turkische und Mongolische Elemente im Neupersischen, Band 1, Wiesbaden, 1963.



شپښه گاه علوم انساني و مطالعات فرېنجي
پرتال جامع علوم انساني